

و سوگند بنوعی که حکم بود، یاد کرده، عزة را وداع نمود. وقتی که مخالفان، از افعال فاشایسته خود، توبه نموده، سر بر خط فرمانبرداری نهادند، آیات عالی از جونپور، در اوائل سال یازدهم، مطابق سنه ثلاث و سبعین و تسعمائة، مراجعت نموده، متوجه دار الخلافت شد.

ذکر وقائع سال یازدهم الهی

ابتدای اینسال، روز دوشنبه، بستم شعبان، سنه ثلاث و تسعین و تسعمائة بود بندگان حضرت در اوائل اینسال، بدار الخلافت آگه رسیده، در روز جمعه، هفتم رمضان، سنه مذکور، آن بلده طیبه، را غیرت افزای خلد برین گردانیدند. و چند روز بلرازم عیش پرداخته، بنگرچین، که عمارات عالی آنجا بنا نهاده بودند، تشریف برده، در آنجا شغل چوگان بازی بر مستلذات دیگر غالب آمد. و اکثر اوقات، صرف آن میفرمودند. و از بس که مدت این شغل، بر طبع اشرف غالب آمده بود، در شبهای تاریک، گوی آتسین را ترتیب داده، سرگرم این بازی میبودند. و از شرارهها، که هنگام زدن چوگان از آن گوی بدر میجست، روشنی پیدا میشد. که آن گوی محسوس می گشت. و این اختراع خاص آنحضرت بود، و گاه می بودی که گوی در هوا می پرید، و یکی از حریفان، آن گوی را از هوا گرفته، از میان جایگاه میگذاشت. و این گذشتن بجای حال محسوب میشد. و گاه چندین اتفاق می افتاد، که حریفان دیگر بمدافعت پیش آمده، نمی گذاشتند، که این شخص از جایگاه بگذرد؛ و طرفین درهم آویخته کار بتلاش و کشتی میکشید. و تماشای غریب روی میداد.

درین ایام محمد یوسف خان بن اعظم خان آتکه، که کوکلتاش آنحضرت بود، و در قرب و منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت،

و بسختی و شجاعت موصوف بود، در عنوان شهاب بواسطه شرب مدام، در گذشت.

• بیت •

درین باغ رنگین درختی نوست، که ماند از قفای تبرزن درست.
بندگان حضرت بغایت محزون گشته، مجلس آتش او را، بقدم خود
آراسته، تمام امرا و خوانین را بخلعتهای فاخره نوازش فرمودند.

ذکر رفتن مهدی قاسم خان بگره و گریختن

آصف خان بجانب خانزمان.

درین ایام، که خاطر اشرف را، از سرانجام مهمات علی فلی خان،
خانزمان، و باغیان فراغ تمام حاصل گشت؛ مهدی قاسم خان را، که از
امراء قدیم این دودمان بود، بسرداری سه چهار هزار کس ولایت گره
بعین فرمودند؛ که بمهمات آنولایت پرداخته، آصف خان را، نیز بدست
آرد. آصف خان پیش از آنکه مهدی قاسم خان آنجا رسد، قلعه چورا گره
را، گذاشته خود را بجنگلها کشید؛ و عرضداشت، مشتملبر عجز، و ندامت
بدرگاه فرستاده رخصت حج طلبید. مهدی قاسم خان ولایت گره در آمده،
تمام آن حدود را، در ضبط در آورده، سر در تعاقب آصف خان نهاد.
و آصف خان، خطها بخانزمان نوشت، اراده رفتن پیش او کرد. و او
م رغبات نوشته، آصف خانرا پیش خود طلب داشت. آصف خان
فوریب خورده، باتفاق برادر خود، وزیر خان، نزد خانزمان بچونپور آمد.
و در مجلس اول، تکبر خانزمان را معانفه نموده، از آمدن پشیمان
گشت.

• بیت •

بس گریزد از بلا سوی بلا، بس جهند از مار سوی ازدها.

و مهدی قاسم خان از تعاقب او، مایوس گشته، بولایت گژه معاودت نمود. و مردمی را که بکرمک او تعیین یافته بودند، رخصت نموده، بدرگاه فرستاد.

و خانزمان آصف خانرا، باتفاق بهادر خان، بداعیه تسخیر بعضی ولایت که باافغانان تعلق داشت، فرستاده، وزیر خانرا پیش خود داشت. و کسانرا گماشت، که وزیر خانرا بنظر محافظت نمایند. وزیر خان کس نزد آصف خان فرستاد، که من فلان وقت ازینجا فرار خواهم نمود؛ تو نیز بهر نوعی که دانی، خود را از بهادر خان جدا ساز. آصف خان در شبی، از شبها، اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته، از بهادر خان جدا شده، راه کوه مانک پور پیش گرفته، درانشب سی کوه یلغار کرد. بهادر خان از عقب اورانده، درمیان جوئیپور و مانک پور بار رسید. و جنگ صعب روی داده، عاقبت شکست بر آصف خان افتاده، گرفتار شد. بهادر خان او را بر بالای چوکندی فیل انداخته، روان شده بود؛ که وزیر خان که از خانزمان جدا شده بود، در راه خبر گرفتاری برادر شفیده خود را به برادر رسانید. درین حال مردم بهادر خان در پی او آمده متفرق شده بودند. بهادر خان چون در خود مقاومت جنگ وزیر خان ندید؛ فرمود، تا آصف خان را در همان چوکندی بقتل رسانند. و شمشیرها حواله آصف خان نموده، سه انگشت او را جدا ساختند. و بر بینی او نیز زخمی رسید. وزیر خان مبادرت نموده، برادر را از کشتن خلاص کرد. و هر دو برادر خود را، بکوه رسانیدند. و بهادر خان، بی حصول مقصود باز گشت. وزیر خان متوجه درگاه شده، در نواحی لاهور، در ایامی که حضرت خلیفه الهی بتعاقب میرزا محمد حکیم رفته، بشکار قمرغه اشتغال داشتند، چنانچه بمحل خود مذکور میشود، بوسیله مظفر خان شرف زمین بوس دریافته،

گناه او و برادر او، بعفو مقرون گشت، و فرمان عذابت و استمالت بنام
آمف خان صادر شد.

ذکر آمدن میرزا سلیمان بر سر کابل مرتبه

چهارم

در اوراق سابق ثبت یافت، که چون میرزا سلیمان قصد کابل نمود
و افواج فائزه بکومک میرزا محمد حکیم تعیین یافته، روی افتداز بکابل
آوردند؛ و میرزا سلیمان تاب فیآورده، بی دلیل غرض به بدخشان معارفت
نمود. و امراء عظام، هریک، برخست میرزا محمد حکیم، بهفدوستان
آمدند. میرزا سلیمان چون از معارفت امراء خبر یافت، لشکرهای
بدخشان را یکجا کرده، باتفاق منکوحه خود، خرم بیگم، روی تسخیر بکابل
آورد. میرزا محمد حکیم، قلعه کابل را، بمعصوم کوکه، که محل اعتماد
او بود، و بفرط شجاعت اتماف داشت، گذاشته، خود باتفاق خواجه
حسن نقشبندی، سنکرده و عوربند رفت؛ و میرزا سلیمان بکابل آمده،
معاوضه کرد. چون دانست، که دست تسخیر او بکابل نمیرسد، تدبیر
انگیخته، خرم بیگم منکوحه خود را بحدود غور بند فرستاد، تا اظهار اخلاص
و اتعاف میرزا نموده میرزا را در دام فریب در آورد؛ و زمانه مضمون این
مقال برین حال در شان میرزا سلیمان ادا می نمود.

حسابی که با خود پرداختی، چنین نیست بازی علط باختی.
عنان باز کش، زین تمغلی خام، که سیمبرغ را کس نارد ندانم.
بموجب این فواز داد، خرم بیگم میرزا سلیمان را بر گرد کابل گذاشته،
خود بجانب غوربند روان شد. و کسان نزد میرزا محمد حکیم فرستاده پیغام

کرد که چون شما را از جان عزیزتر، و بجای فرزند میدانم؛ بتخصیص درینوقت، که نسبت فرزندمی به نسبت وصلت، موکد و مستحکم گشته؛ میخواهم که همدیگر را دیده اساس اتحاد و یکجبهتی را بعهد و موثیق، موکد سازیم؛ و مقصود از آمدن ما در این مرتبه همین است.

میرزا از استماع این کلمات، از راه رفته ملاقات خرم بیگم را در موضع فرا باغ، که از آنجا تا کابل ده کروزه راه است، بخود قرار داد. و کسانرا پیشتر نزد خرم بیگم فرستاد، تا ازو عهد گرفته، تسلی خود نموده بیایند. و خرم بیگم در ملاقات میرزا اظهار رغبت و شوق نموده، سوگزدان غلاظ یاد کرد، که در مقام ندر و مکر نیستم؛ بلکه مدعا استحکام اساس محبت و یگانگی است. کسان میرزا سخنان او را شنیده بخصت معاودت یافتند. و هنوز دور نرفته بودند، که آن ناقص عقل کسان را، بتعجیل نزد میرزا سلیمان فرستاد. که فردا میرزا محمد حکیم در فرا باغ، بملاقات من خواهد آمد؛ مصلحت آنست، که بیلغار خود را آنجا رسانیده، در کمین فرصت باشد. میرزا سلیمان محمد فلی شغالی را که از امرای معتبر او بود، و بشجاعت مشهور بود، بهزار کس بمحافظت دختران خود، که در آن اردو داشت، در نواحی کابل گذاشته، با بقیه سپاه در شب یلغار کرده خود را بحوالی فرا باغ رسانیده، در کمین فرصت ایستاد.

و کسان میرزا که، پیش خرم بیگم برگشته، مضمون عهد و موثیق را خاطر نشان میرزا کرده بودند، در رفتن میرزا بملاقات آن عورت توغیب نمودند، و خواجه حسن نقشبندی نیز، درین باب کوشش می نمود. مگر بافی قاتشال، که او برقتن میرزا راضی نبود و می گفت، که این عورت در مقام خداع و مکرست.

* بیت *

سخنهای دانا نباید شنید، چون در و جواهر نباید گزید.

اما چون میرزا ملاقات خرم بیگم را قرار داده بود، بمنع باقی قاقشال ممنوع نشده، با چندی از معتمدان خود بجانب قرا باغ روان شد. چون بوعده گاه رسید، حسب اتفاق چندی از لشکریان میرزا سلیمان، که در شب از پستان جدا شده بودند، بمردم میرزا رسیده، حقیقت آمدن میرزا سلیمان را، با لشکر انبوه، و ایستادن او در کمینگاه، خاطر نشان نمودند. میرزا بمجرد شنیدن این خبر راه گریز پیش گرفته، معاودت نمود. میرزا سلیمان، که بر معاودت میرزا محمد حکیم خبر یافت، سر در تعاقب او نهاده، در کوتل سنجد دره به بعضی از مردم میرزا رسیده، دستگیر ساخت. و اسباب و اشیا میرزا، که در عقب مانده بود همه را تاراج کرده، در کوتل سنجد دره توفف کرد.

و باقی قاقشال و برادران او عقب میرزا نگاه داشته، سر بدخشانرا بضرب تیغ و تیر دفع می نمودند. و بتدریجات مردانه میرزا را از رطه هلاک بدر بردند. میرزا سلیمان چون معلوم کرد، که میرزا محمد حکیم بدر رفت، توفف نمود. و میرزا محمد حکیم سراسیمه شده، جانب بدخشان میرفت، و نمیدانست، که کجا می رود، و تمام امروز راه رفته، بیگی از درهای نور بند رسیده، شب آنجا گذرایید. چون بکوتل هندوکوه رسیدند، خواجه حسن خواست که میرزا را نزد پیر محمد خان حاکم بلخ برده کومک طلبد. باقی قاقشال میگفت، میرزا را بدرگاه معلی میبریم. خواجه حسن بجماعت خود به بلخ روست، و میرزا محمد حکیم باتفاق باقی قاقشال بغور بند آمد. و از آنجا راه بنجهر بجلال آباد، و از جلال آباد بکنار نیلاب رسیده از آب گذشته، عرضداشت نوشته مصحوب ایلچیان بدرگاه فرستان.

وقتیکه فگرچین محل استقرار موکب ظفر بود، ایلچیان میرزا محمد حکیم بعبه بوسی سرافراز آمده، عرضداشت میرزا را، که مشتملبر پریشانی احوال او بود، گذرانیدند. و پیش از وصول عرضداشت، خبر فترت کابل، بمسامع علیه رسیده بود. و حضرت فریدون را، که خال میرزا، و ملازم درگاه معلی بود، جهت امداد و اصلاح مهمات میرزا، تعیین فرموده بودند. درینوقت که عرضداشت میرزا رسید، مبلغی کلی، با امتعه هندوستان، و اسب، و زمین مصحوب خوشخبرخان، که از یساولان بی نظیر بود، جهت میرزا فرستاده، فرمان نوشتند، که اگر احتیاج بکومک باشد، امرای پنجاب را بمدد خواهم فرستاد. چون خوشخبرخان نزدیک اردوی میرزا رسید، میرزا باستقبال فرمان شتافته، اظهار اخلاص و بندگی نمود. بعد از رسیدن خوشخبرخان، فریدون در مقام اغوای میرزا شده، تسخیر لاهور را در نظر او اسان نمود. بعد از آنکه عزیمت مخالفت تصمیم یافت، میرزا را بران داشت، که خوشخبرخان را بگیرد. میرزا اگرچه از ترهات او از جا رفته بود، اما بواسطه مروتی، که داشت، بگرفتن خوشخبرخان راضی نشده، او را بطریقه خفیه نزد خود طلبیده، بخصت داد. و سلطان علی نام نویسنده، که از درگاه گریخته بود، و حسن خان برادر شهاب الدین احمد خان، که در کابل می بود، در تحریک ماده مخالفت و فساد با فریدون همداستان شدند. و میرزا باغوای ایستان، عیان عفاذ و بغی بجانب لاهور یافته، چون بحوالی بهیره رسید، دست بنهب و تاراج کشاد. امرای پنجاب مثل میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان، و شریف محمد خان از شنیدن این خبر همه در لاهور جمع شده، بلوازم قلعه داری پرداخته، عرضداشت مشتملبر بغی و عصیان میرزا محمد حکیم، بدرگاه فرستادند. و میرزا محمد حکیم بکوچ متواتر، بلاهور رسیده، در باغ مهدی

قاسم خان، که بر ظاهر آن شهر واقع ست، نزول کرد. و چند مرتبه صفها را ترتیب داده، بیای حصار آمد. امرای پنجاب بضرب توپ و تفنگ نگذاشتند، که کاری ساپد. و عاقبت چون نهضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شنید، تاب توقف نیاورده، راه گریز پیش گرفت. * بیت *

تفی را که فتوانی از جای برد، پیرخاش او، پی چه باید فتنه،
به پهلوئی شیر انگهی دست کش، که داری بشیر افگنی دست خوش.

ذکر نهضت رایات ظفر سمات بجانب لاهور

چون خبر مخالفت میرزا محمد حکیم بمسامع علیه رسید، اموات قهر و غضب بر رخسار فرخنده آثار آنحضرت ظاهر شده، باحضار لشکرها فرمان شد. و مدغم خان خانقازان را، بحراست دارالخلافت آگه، و مظفر خان را بمهمات دیوانی انجا گذاشته، بتاریخ سیوم جمادی الاول، سنه اربع و سبعین و تسعمائة، نهضت فرمودند. و در مدت ده روز، بدھلی رسیده، بزیرات اولیاء که در آن بقعه أسودہ اند پرداخته، فقرا و مساکین را بمفقادات بادشاهانه نوازش نمودند. و از انجا کوچ بکوچ، چون ببلدہ سرهند رسیدند، از مشاهده رونق بازارهای آن شهر خوشدل گشته، حافظ رخنه را که شقدار انجا بود، تحسینها فرموده سرکار داری انجا را بعهده او گردانیدند. و چون آب ستلده مورد رایات اعلی گردید، خبر فرار میرزا محمد حکیم رسید. و از انجا بخوشحالی تمام متوجه لاهور گشته، چون بحوالی شهر رسیدند، امرای عظام، که آثار دولتخواهی و جانسپاری از یسان بظهور پیوسته بود، داسقبال شدانند، بفوازش بادشاهانه سرافراز گشتند، و در ماه رجب، سال مذکور، دارالسلطنت لاهور، محل نزول گشته، منازل مهدی قاسم خان، که در درون ارک قلعه واقع ست، مستقر خلافت گردید.

و قطب الدین محمد خان، و کمال خان ککهر، بموجب حکم جهانمطاع، سردر تعاقب میرزا نهاده، از پرگنه بهیره گذشتند. چون معلوم نمودند، که میرزا از آب نیلاب گذشته، روی معاودت بدرگاه آوردند. و میرزا محمد حکیم، چون خبر مراجعت میرزا سلیمان بجانب بدخشان شنید، خود را بتعجیل بکابل رسانید.

در اوراق پیش مرقوم گشت، که میرزا سلیمان اردوی خود را، که دختران او نیز دران اردو بودند، بگرد کابل گذاشته، خود جریده بقصد گرفتن میرزا محمد حکیم، نزدیک بقرا باغ آمد. محمد معصوم کوکه، که میرزا محمد حکیم او را در کابل گذاشته بود، روز دیگر جمعی را بر سر اردوی میرزا سلیمان فرستاد؛ که محمد قلی شغالی را، که در اردو بود شکست دادند. محمد قلی تمام اسباب و اشیاء را بتاراج داده، خود را بچهار دیوار باغ، که دران نواحی بود رسانیده، دختران میرزا سلیمان را دران باغ در آورده، متحصن گردید. کابلیان محمد قلی را، در محاصره پیچیده، خواستند که او را مع دختران میرزا سلیمان دستگیر کنند. معصوم کوکه دستگیر کردن دختران میرزا سلیمان را خلاف ادب دانسته، مردم خود را واپس طلبید. میرزا سلیمان از قرا باغ بی نیل مقصود برگشته، چون بکنار کابل رسید، باز آن قلعه را بمحاصره گرفت. و معصوم کوکه دلیر و خیره گشته بود، هر روز فوجی را بیرون فرستاده، کار بر بدخشیان تنگ ساخت. درین اثنا سرما زور آورده، کار بجای رسید، که میرزا سلیمان بصلح راضی شد. و معصوم چون پریشانی لشکر میرزا سلیمان معلوم کرد، در مقام پرخاش آمده، بصلح راضی نمیشد. آخر میرزا سلیمان قاضی خان بدخشی را که استاد معصوم بود، نزد او فرستاده، قرار داد؛ که ادک پیشکشی، که فی الجمله دست آویز تواند بود، بمیرزا سلیمان فرستد. باین رنگ

مصالحه قرار یافته، میرزا سلیمان مرتبه اول حرم خود را به بدخشان روان کرد؛ و خود نیز بتعاقب او راهی شد.

القصد وقتی که دارالسلطنت لاهور محل نزول اجلال گردید، زمینداران اطراف طوق اطاعت در گردن انداخته، اکثری بشرف خاکبوس سرفراز گشتند. و جمعی که سعادت ملازمت نتوانستند دریافت، ایلچیان با پیشکش و هدایا فرستاده اظهار بندگی نمودند. از آنجمله محمد باقی ترخان، بن میرزا عیسی، که حاکم ولایت سند بود، ایلچیان بدرگاه فرستاده عرضداشت نمود؛ که پدر کمینه که در زمره بندهای درگاه انتظام داشت، از عالم رفته؛ و من بنده نیز قدم صدق برجاده اخلاص استوار داشته، خود را در زمره غلامان درگاه می‌شمارم. درینفلا سلطان محمود والی قلعه بکر بمعارفت قزلباش، که در قندهار می باشد اطراف ولایت بنده را مزاحمت میرساند. از الطاف بادشاهی توقع آن دارم، که مزاحمت او ازین ولایت دور شود. چون عرضداشت محمد باقی بموقف عرض رسید، فرمان بنام سلطان محمود عز اصدار یافت، که من بعد قدم از حد خود بیرون نهداده، بعد ولایت محمد باقی مزاحمت نرساند.

و همدربین ایام استقرار لاهور، عرضداشت مضمون خان خانخانان از دارالخلافه اگره رسید، که پسران محمد سلطان میرزا، و الغ میرزا که ابراهیم حسین میرزا و میرزا محمد حسین و شاه میرزا باشند، و در سرکار سنبل جاگیر داشتند، در آن نواحی دست تعدی کشاده، لوای مخالفت برافراخته اند؛ و چون بنده بقصد تفتیه ایشان تا بندهای رفت، مطلع شده، بجانب مندر بدر رفتند. و این محمد سلطان میرزا پسر سلطان ویس میرزا، بن بایقرا بن منصور، بن بایقرا، بن عمر شیم بن، امیر تیمور صاحب قران است؛

و مادر او، دختر سلطان حسین میرزا بوده است. بعد وفات سلطان حسین مغفور، بخدمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه آمده، رعایت یافت. حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه فیزه در ایام جهانبدانی خود، در مقام رعایت او شدند. و پسران او یکی الغ میرزا و دیگر شاه میرزا، در خدمت آنحضرت بوده، چند مرتبه از ایشان آثار بغی و خروج بظهور انجامید. و هر مرتبه عصیان ایشان، بعفو اقران یافت؛ تا آنکه الغ میرزا، در تاخت هزاره کشته شد. و از دو پسر ماند، یکی سلطان محمد میرزا، و دیگر اسکندر میرزا؛ و آنحضرت، در مقام رعایت ایشان آمده، اسکندر، میرزا را الغ میرزا، و سلطان محمد میرزا را شاه میرزا خطاب کردند. و شاه میرزا برادر الغ میرزا را، در کوتل معموره دزدان تبرزده کشتند. لیکن در تاریخ اکبرنامه جناب علامی شیخ ابوالفضل اینمعنی مرقوم بود، که چون الغ میرزا کلان، در زمین داور عمک حاجی محمد خان کوکی را کشته بود، بانقمام او شاه محمد برادر حاجی محمد خان در کوتل مذکور میرزا را تبرزده است. چون فوت فرماندهی بحضرت خلیفه الهی رسید، محمد سلطان میرزا را که معمر بود، از خدمت معاف داشته؛ برگذاه اعظم پور، از سرکار سنبیل، در وجه مدد معاش او مقرر فرمودند. او را در ایام پیروی چند پسر حاصل شد، ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و عاقل حسین میرزا. آنحضرت هر واحد ایشان را، بجاکگیرهای لائق سرافراز ساخته بمرتبه امراتی رسانیدند؛ و همه وقت، در رکاب ظفر انتساب حاضر بوده، بلوازم عبودیت قیام میفرمودند. چون حضرت خلیفه الهی از یورش جوئیپور معاودت فرمودند، ایشان بجاکگیرهای خود رفته، در حدود سنبیل می بودند. درینولا که اعلام ظفر انجام جهت دفع فساد میرزا محمد حکیم بجانب لاهور در حرکت آمد؛ الغ میرزا، بانفاق اعمام خود

ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا، در مقام بغی شده، بعضی پرگفت مزاحمت رسانیدند. چون جاگیرداران آن نواحی اتفاق کرده بر سر ایشان رفتند، روی فرار بجانب مالوه نهادند. چنانچه تخته این قصه عنقریب مذکور خواهد شد، انشا الله تعالی *

ذکر وقائع سال دوازدهم الهی

ابتدای این سال روز سه شنبه دوم رمضان سنه اربع و سبعین و تسعمائه بود. در اوائل این سال، که ایام نوروز بود، داعیه شکار قمرغه از خاطر خطیر سرزده حکم جهانمطاع بصدر پیوست، که امراء عظام از اطراف لاهور مقدار چهل کروه راه از هر طرف، قمرغه ساخته وحوش را رانده، در صحرائی که پنج کروهی لاهور واقعست، جمع آرند. امراء عظام بموجب حکم جهان مطاع بصاحب اهتمامی میر محمد خان آنکه، موازی پانزده هزار جاندار از آهو و نیله کاو، و شغال و روباه، و غیره را، در آن صحرا گرد آوردند. و در وسط آن صیدگاه، که وسعت آن از هر طرف پنج کروه بود، قصر بادشاهی که، در یورشها همراه میداشت، نمودند. و هر روز حضرت خلیفه الهی برسمند دولت سوار شده، شکار میفرمودند. امراء کبار، و خوانین عالیمقدار، روز بروز، مورچلهها پیش برده دانه را تنگ ترمی ساختند. چون چند روز سرین منوال گذشت، ندگان حضرت پرتو التفات بحال نزدیکان انداخته ایشان را نیز برخصت شکار سرافراز گردانیدند. بعد از آن رخصت عام فرمودند، چنانچه هیچ کس از سپاهی و بجاله نماند، که بافسام صید بهره در نگشت.

و بعد از فراغ شکار، عیان عزیمت جانب شهر تافته، چون بکنار دریای لاهور رسیدند، همچنان سواره، اسپان در آب انداخته، شفاوری نموده

گذشتند. و از بندهای درگاه، که خود را بمطابعت آنحضرت، در دریا انداخته بودند، خوش خبر خان بساؤل، و نور محمد پسر شیر محمد قور، دار غرق گشتند. در ایام شکار حمید بکری که از بساؤلان نظر بمزید قرب اختصاص داشت، ارتکاب شرب خمر نموده، بیکی از ملازمان درگاه، تیر در کمان نهاده بود. وقتی که حضرت بشکار و صید افکنی مشغول بودند آن شخص فرصت یافته استغاثه نمود، حکم سیاست در باب او صادر شده حضرت بقلیچ خان فرمودند، که او را گردن زند. قلیچ خان بنوعی شمشیر بر گردن او زد. که شمشیر بشکست و گردن او را آسیبی نرسید. از مشاهده این حال، از سر خون او گذشته حکم بتشپیر فرمودند. و همدین ایام مظفر خان که در آگره جهت مهمات دیوانی مانده بود، با وزیر خان برادر آصف خان بدرگاه معلی آمده، در شکار قمرغه ملازمت نمودند. پدر موافق تاریخ که حسب الحکم در آگره بمخدمات بادشاهی مانده بود، بمراقت مظفر خان، درین سفر بود، و من نیز همراه پدر بودم.

القصة حضرت خلیفه الهی از گناهان آصف خان و وزیر خان گذشته وزیر خان را کورنش دادند، و حکم شد که آصف خان، باتفاق مجنون خان فافسال، در کتزه و مانکیپور بوده محافظت آنحدود نمایند. و همدین ایام، خبر رسید که علی قلی خان، و بهادر خان و سکندر نقض عهد کرده، دیگر باره بغی ورزیدند. و حضرت باستماع اینخبر میرزا میرک رضوی را، که وکیل آنها بود بخان بافی خان سپردند. و مهمات ولایت پنجاب را بمهدا میر محمد خان و سائر آنکه کرده، در دوازدهم رمضان، سنه اربع و سبعین و تسعمائة بجانب آگره توجه فرمودند.

چون ایات عالیات، بقصبة نهانیدر رسید، جمعی از جوگیان و سزاسیان، بر کنار حوضی، که آنرا کرکھیت گویند، و معبد برا همه است، و اهل

هند، از اطراف و اکناف، در روز کسوف و خسوف، جهت غسل باین
 حوض می آیند. و مجمع عظیم میشود، و از طلا، و نقره، و جواهر و زر،
 و پارچه بر همگان را میدهند، و بعضی را در آن آب می اندازند؛ و جوگیان
 و سناسیان، نیز از آن خیرات بهره‌مند میشوند؛ اجتماع داشتند. بسبب
 نزاعی که این دو فرقه باهم داشتند، فریقین باستغاثه آمده رخصت قتال
 طلبیدند. طائفه سناسی از دوست نفر زیاده، و از سیصد کم بودند؛
 و جوگیان که خرقة پوش میباشند، از پانصد نفر بیشتر بودند. چون طرفین
 بمقابله ایستادند، حسب الحکم چندمی از سپاهیان نیز خاکستر بر خود
 مالیده بکرمک سناسیان، که قلیل بودند، رفتند. و از طرفین جنگ عظیم
 بهم پیوست؛ و جمعی کشته شدند. و خاطر اشرف را از تماشای اینفعال
 انبساط عظیم روی داد. آخر جوگیان شکست یافتند، و سناسیان غالب
 آمدند.

و چون دار الملک دهلی، عظیم سرادفات جلال شده، میوزا میرک
 رضوی را، که بخان بانی خان سپرده بودند، از حبس گریخت؛ و خان
 بانی خان، بتعاقب او رفته، چون او را نیافت، از ترس سیاست باز
 نگشت. و ناتار خان، حاکم دهلی، معروض داشت، که محمد امین
 دیوانه که از لاهور گریخته بود، در پرگنه بهوجپور بخانه شهاب خان ترکمان
 رفته، چند روز در خانه او بوده، اسب و خرجی از او امداد یافته، نزد
 مخالفان رفت. از شنیدن این حکایات، آثار غضب از جبین مبین
 آنحضرت ظاهر گشت. شاه و خردالدین مشهدی را حکم شد، تا شهاب
 خان را حاضر سازد. روزی که موضع پلول محل نصب رایات گردید شاه
 و خردالدین، شهاب خان را بموقف سیاست حاضر ساخت؛ و در همان
 منزل بقتل رسید.

چون زیادت جهانکشا را در آگره نزول واقع شد، بعرض رسید که خان
 زمان قلعه شیرگره را، که در چهار گروهی قزاق است محاصره دارد، و میرزا
 یوسف خان متحصن گشته. حضرت خلیفه الهی نوزده روز در آگره بوده،
 خاندانان را بخواستار دار الخلافت آگره گذاشته، بتاریخ سه شنبه بیست
 ششم شوال سنه اربع و سبعین و تسعمائة بجانب جونپور، متوجه گشتند.
 چون به پرگنه ساکنه رسیدند، علی قلی خان از گرد شیرگره برخاسته،
 بجانب مانک پور، که برادرش بهادر خان آنجا بود گریخت. و چون
 ظاهر قصبه بهوجپور معسکر همایون گشت، محمد قلی خان برلاس،
 و مظفر خان، و راجه تودرمل و شاه بدافع خان، و پسرش عبدالمطلب خان،
 و حسین خان، و عادل خان و خواجه غیاث الدین علی بخش، و دیگر
 جوانان مردانه، قریب شش هزار سوار جوار، بر سر اسکندری، که در آوده بود،
 تعیین شدند، و خود بنفس نفیس، متوجه کتره و مانک پور گشته، چون
 به پرگنه زای بریلی رسیدند، خبر رسید، که علی قلی خان و بهادر از آب
 گنگ عبور نموده، قصد آن دارند، که بجانب کالپی روند. حکم شد، که اردوی
 معلی بهمراهی خواجه جهان، بقلمه کتره رود. و خود بتعمیل هرچه تمامتر،
 بکنار گذر مانک پور رسیده، بر فیل سوار، از آب عبور فرمودند. درین وقت
 زیاده از ده پانزده کس همراه آنحضرت نبودند. مجنون خان، و آصف
 خان، که درپیش بودند، ساعت بساعت، خبر مخالفان میروسانیدند.
 اتفاقاً، علی قلی خان، و بهادر خان، دران شب، تمام شب بصحبت
 شراب، و پاتربازی، مشغول بوده، بغفلت گذرانیده بودند، و مقدمات
 جنگ و جدل را، بردایری مجنون خان حمل نموده، آمدن آنحضرت
 را باور نمیکردند. بالجمله حضرت، روز دوشنبه، غره ذیحجه، سنه مذکور،
 مستعد قتال شده، فوج غول را بوجود اشرف خود، آراستند. و در برانغار

اصفهان و سائریکها، و در جوانغاز مجنون خان، و دیگر امرا قرار گرفتند. حضرت، درین روز بر فیل بال سندر نام سوار شده، میرزا کوکه ملقب باعظم خان را، در چوکندی آن فیل نشانده، سر مباحثات او را از چرخ برین گذرانیدند. و مخالفان آمدن آنحضرت را، یقین دانسته، دل بر مرگ نهادند. و عفوفا را توتیب داده، جمعی از دلیران لشکر خود را، در بر روی هزارول منصور فرستادند. و بابا خان قاقشال که سردار اوقچی بود، آنجماعت را از جا برداشته، تا صف علی قلی خان دوانید. و درین محل، اسپ یکی از گریختگان، بر اسپ علی قلی خان خورده، دستار از سرش بیفتاد. بهادر خان را از مشاهده این حال، رگ تهور در حرکت آمده حمله مردانه بر جماعت اوقچی آورد. و بابا خان که سردار اوقچی بود، گریخته بصف مجنون خان پیوست. بهادر خان از عقب رسیده، در میان این دو فوج در آمده، توددات مردانه نمود. درین اثنا تیری بر اسپ او رسیده چراغ پا شد. و بهادر خان از اسپ بزمین آمده، گرفتار گشت.

کلید ظفر چون نباشد بدست. بیازو در فتح فتوان شکست. و چون معرکه قتال گرم شد، حضرت از فیل فرود آمده، بر اسپ سوار شدند، و فرمودند، تا فیالان را بر صف علی قلی خان دوانیدند. هیگسل فیالان بزمین خم فکند، زلزله در عرصه عالم فکند. زان همه دندان که بلا سنج بود، روی زمین عرصه شطرنج بود. اتفاقاً فیل هیرافند نام، چون نزدیک بصف مخالفان رسید، ایشان نیز فیل ادویانه نام را بر سر هیرافند دوانیدند. هیرافند آنچنان کله بر آن فیل زد، که در میدان افتاد. و درین وقت تیری بعلی قلی خان رسیده، در مقام بر آوردن آن تیر بود، که تیر دیگر بر اسپش خورد، و اسپ چراغ

پا شده، علی قلی خان بزمین افتاد، و فیلی هر سنگه نام رسیده، قصد
 علی قلی خان کرد. علی قلی خان بقیابانان گفت، من مرد بزرگم،
 اگر مرا زنده پیش بادشاه خواهی برد، نوازشها خواهی یافت. فیلیان
 گوش بسخن، او نا کرده فیل دوانید، تا علی قلی خان، درته دست
 و پای فیل، بخاک برابر شد. و چون فضا معرکه از غبار وجود مخالفان
 مصفی گشت، نظر بهادر بهادر خانرا، در عقب خود بر اسب سوار
 کرده، بخدمت آورد، و بسعی امرا بقتل رسید، و بعد از لحظه سر
 خانزمان را نیز آوردند. بندگان حضرت از اسب فرود آمده سجده شکر
 این فتح غیبی نمودند، و این فتح در موضع منکروال از اعمال جوسی
 و پیداک که الحال به آلهباس موسوم و مشهور است در روز دوشنبه غره
 ذیحجه، سنه اربع و سبعین و تسعمائة، موافق سال دوازدهم الهی
 واقع شد.

از غرائب اتفاقات آنکه، دران ایام، که حضرت خلیفه الهی بر سر علی
 قلی خان رفته بودند، پدر مواف بخدمات بادشاهی در آگرا مانده بود،
 و مواف این تاریخ نیز در آگرا بود. هر روز ازین فتنه، و واقعه طلبان اخبار
 موحش شهرت میدادند. روزی یکی از مصاحبان خود گفتم، که چه
 شود، که ما نیز خبری دلخواه خود شهرت دهیم؟ گفتم چه خبر؟ گفتم،
 که خبر رسیده، که سر خانزمان و بهادر خان را می آوردند. و این خبر را
 با چند کس گفتم. اتفاقاً روز سوم ازین خبر، سر خانزمان و بهادر خانرا،
 عبد الله خان، واد مراد بیگ آورد. همانروز که اینخبر در آگرا مذکور
 گشته، بقتل رسیده بودند.

بسافایکه از بازیچه برخواست،

چو اختر در گذشت آن فال شد راست.

القصه چون خاطر اشرف را، از تفرقه خلاف اهل عذاب فراغ تمام حاصل گشت؛ عذاب عزیمت بطرف جوسی و پیاک تافته در روز دران مقام توقف فرمودند. و کسانی را، که از درگاه گریخته، بعلی قلی خان در آمده بودند، آنجا بدست آورده، بموکلان سپردند. و از آنجا، بطرف بغارس نهضت فرمودند. و دران منزل هرکه از مردم علی قلی خان، ز راه انکسار بملازمت آمد، از گناه او در گذشتند. و از بغارس بچونپور تشریف آورده، سه روز در ظاهر آن بلده اقامت فرمودند. و اکثر مردم علی قلی خان، که از جنگگاه گریخته در آنجا جمع آمده بودند، همه را در سایه امن در آورده، انواع التفات بحال ایشان مبدول فرمودند. و از چونپور یلغار نموده، در عرض سه روز بچهار پنج کس، بکنار آب گنگ، در گذر کوزه و مازک پوز، که اردر آنجا بود، رسیدند؛ و بکشتی از ان آب عبور نمودند. و درون قلعه کوزه بعز مزول همایون، با علی علیین رسید. و فرمان بطلب مذمخ خان، خانخانان، از دار الخلافت آگه بصدر انجامید. و اکثر جایبداران موده شریع برخصت سرافراز گشته، بجایگیرهای خود رفتند.

و جمعی از اسیران لشکر علی قلی خان، که همیشه امداد فساد بودند، مثل خان ولی اوزبک، و یار علی، و میرزا بیگ فافشال، از خویشان مجنون خان، و خوشحال بیگ از فوریان حضرت جنت اشینانی، و میر شاه بدخشی و علم شاه بدخشی و دیگر مغزیان برگشته بخت را، بیاسا رسانیدند. و میرزا میرک رضوی مشهدی، وکیل علی قلی خان را، که از درگاه گریخته، نزد او رفته بود، و در روز جنگ گرفتار گشته در سیاستگاه آورده، در نه قیل انداختند. قیل او را چند مرتبه بخطر طوم مالشها داده، آخر بواسطه نسبت سیادت گناه او را بخشیدند.

درین اثنا خانخانان، از دار الخلافت آگره، بشرف زمین بوس سرافراز گردید. و بحراست و حکومت محال جاگیرهای علی قلی خان، و بهادر خان، از جونپور، و بنارس، و غازی پور، و قلعه چنار، و زمانیه، تا گذر آب چوسا، امتیاز یافته، بخلعت فاخوره، و اسپ نوازش یافت. و رایات عالی، در عین برسات، در ماه ذیحجه، سنه اربع و سبعین، در تسعمائیه، در حرکت آمده، در محرم، سنه خمس و سبعین و تسعمائیه، بدار الخلافت آگره رسید.

سابقاً سمت گذارش یافت، که محمد قلی خان برلاس و مظفر خان، و سائر افواج نصرت شعاع، بر سر اسکندر تعیین یافته، جانب اوده رو آورند. اسکندر ازین معنی خبردار گشته، متحصن گشت. و افواج فیروزی نشان، چون در پای حصار رسیدند، قلعه را بمحاصره گرفته، کار بر اسکندر تنگ ساختند. درین اثنا، خبر الهزام علی قلی خان، و بهادر رسید، و ارزبان بیدل گشتند، و کسانرا از راه مصالحه نزد محمد قلی خان، و مظفر خان فرستاده، طلب امان نمودند. افواج ظفر انتساب را بحکایت مصالحه مشغول داشته، شب از دروازه که جانب دریا بود، بکشتی نشسته، بدر رفتند. چون کشتیها انطرف آب همه در تصرف اسکندر خان بود، امرا از آب فتواستند گذشت. اسکندر خان بامرا پیغام کرد، که من بر همان قول و عهدیکه قرار یافته، ثابت قدمم، و لیکن مردمی که همراة بنده اند، ملاحظه می کنند. اگر شما در کشتی نشسته، بمیان آب در آید، و بنده هم با در سه کس، ازینطرف بیایم، قول و عهد بتجدید استحکام یابد، باعث تسلی این مردم میگردد؛ باتفاق متوجه درگاه میشویم. محمد قلی خان برلاس، و مظفر خان، و راجه تودرمل، التماس اسکندر خانرا، مبدول داشته، بکشتی نشسته، درمیان آب در

آمدند. و اسکندر خان نیز از آنطرف با دو سه کس رسیده، در میان دریا، ملاقات نموده، امرای کبار متعهد درخواست گزاره اسکندر خان شده، سوگند یاد کردند؛ که قصد مال و جان او و مردم او نکنند. و باین قرار از هم جدا شده، هرکس بجای خود رفت. اسکندر دو منزل از آنجا که بود، کوچ کرده رفت. و بامراء نوشت، که بواسطه طغیان آب، در کنار دریا نتوانستم بود. امرای عظام از خداع او واقف شده، سر در تعاف او نهادند. چون بگورکپور رسیدند، معلوم شد، که اسکندر بمدد اسکندر نامی از طایفه اوزبک که از جانب افغانان حاکم آن گذر بود، از آب گذشته، بدر رفت. چون بیشتر ولایت افغانان بود، امرا بیحکم عالی، بآنولایت نتوانستند در آمد. و حقیقت احوال را نوشته، بدرگاه معروض داشتند. حکم اشرف بدعا پیوست، که چون اسکندر از ممالک محروسه بدر رفته. دیگر احتیاج تعاف او نیست.

• بیت •

عریبی که بر فتنه باشد سوس؛
میباراز، بیرون کن از کسورش.
نو گر خشم بر روی بگیری بواسطه،
که خود خوی دشمنش اندر فقا ست.

و محال جنگیر او را، بمحمد قلی خان بر لاس نفویض فرمودند. امرای کبار، بر مضمون فرمان اطلاع یافته، محمد قلی خانرا انجا گذاشته، متوجه درگاه عرش اشنباه گشتند، و در دار الخلافت آگه، بشرف ملازمت، سرافراز آمدند.

ذکر فتح قلعه چتور

چون اکثر زمینداران، و راجهائی هندوستان، داخل بندهای درگاه شده بودند؛ و رانا اردیسنگه راجه ولایت مازوآر، باعتماد قلعههای متین

و کثرت جمعیت، و فیل بسیار مغرور گشته، گردنکشی میکرد، درینفولا که خاطر اشرف از مهمات عالی قلی خان، و سائر اهل بغی، و فساد جمع گردید؛ و دار الخلافت آگره مستقر سوپر خلافت مصیر محل نزول اجلال شد، تسخیر قلعه چنور پیش نهاد همت والا فہمت گشت. بنابر آن، شروع در لوازم این یورش نموده، بیانه از تغیر حاجی محمد خان سیستانی بجاگیر آصف خان قرار یافته، حکم اشرف بصدور پیوست، که آصف خان، پیشتر بآن برگزیده رفته، سامان و سرانجام لشکر نماید. و متعاقب آن رایات عالیات نیز با آواز شکار بقصبه باری رفته، چند روز آنجا بوده، شکار قمرغه طرح انداخته، هزار جانور شکار کردند. و از آنجا در حرکت آمده، حکم باحضر لشکرها فرمودند. و بروایت مومیدانه عبور نموده، چون بقلعه سوی سوپر رسیدند. معلوم نمودند، که کسان رای سرجن، والی قلعه رفته‌مبور، که در آن قلعه میبودند، آواز نهضت رایات عالی شنیده، قلعه را گذاشته، جانب رفته‌مبور گریختند. و حکومت و حراست آنقلعه بنظر بهادر، که یکی از بندهای دولتخواه بود، حواله شد. و از آنجا بکوته، که یکی از پرگنات آن ولایتست، رسیدند. و شاه محمد خان قندهاری را، بحکومت آن ولایت سرافراز ساخته، از آنجا فہضت فرمود. و چون بقلعه کاکرون، که سرحد ولایت مالوہ است، رسیدند؛ دفع پسران محمد سلطان میرزا الغ میرزا و شاه میرزا، که از سرکار سنبیل گریخته، باین نواحی آمده، دست تعدی و کشتاده بودند، اهم دانسته، شہاب الدین احمد خان، و شاه بدافع خان، و محمد مراد خان، و حاجی محمد سیستانی را، در سرکار مقرر جاگیر کرده، باینخدمت سرافراز ساختند. وقتی که امرای عظام، بحوالی اجین که از بلاد معتبر آن ولایتست، رسیدند، معلوم نمودند، که میرزایان خبر فہضت رایات عالی شنیده، همه یکجا شده فرار نموده،

بگجرات نزد چنگیز خان حاکم آن ولایت، که یکی از خانزادان سلطان محمود گجراتی بود، رفتند. امراء عظام که بدفع میرزایان تعیین یافته بودند، بی جنگ و نزاع، ولایت هندو را متصرف شدند.

حضرت خلیفه الهی چون از کاکرون کوچ فرمودند، وانا اودیسنکبه، مقدار هفت یا هشت هزار کس را، بسردازی جیمل نام راجپوتی که بشجاعت و شهامت اشتهار داشت، و در قلعه میرتهه با میرزا شرف الدین حسین مبارزه نموده بود، چنانچه مذکور گشته، بمحافظت قلعه چنور، که رفعت و متانت از سایر قلاع هندوستان ممتاز است، گذاشته، خود با جمعی از اقارب، و افوام پناه بکوههای بلند، و بیشههای پردرخت برد. قلعه چنور بر کوهی واقع است، که بلندی آن مقدار یک کوه است و با دیگر کوه اتصال ندارد، و طول قلعه سه کوه، و عرض نیم کوه است، و آبهای روان بسیار دارد. و حسب انحکام جهانمطام، اطراف قلعه را، با امراء تیسیم نموده، مرکز و از درمیان گرفتند.

بگردش دور لشکر شد * مهیا، چو گرد ربع مسکون دور دریا.

و افواج فیروزی نسان بتاخت و تاج ولایت رانا نامزد شده. آصف خان را برامپور، که از قصبات معمور آن ولایتست فرستادند. آصف خان بقره و جبر انقلعه را گرفته، تمام آنحدود را بنهب و تاراج داد. و حسین فلی خان با جمعی از افواج نصرت پناه، بطرف اودیپور و کونبلمیر که از اعظم قلاع آن ولایت، و دارالحکومت رانا است، تعیین یافته اکثر قصبات و مواضع آنحدود را، بتاراج داده، چون از رانا اثری یافته نشد، با فتح و نصرت بدرگالا معاودت نمود.

و چون مدت محاصره چنور بطول انجامید، حکم جهانمطام، بساختن ساراطها و گذنن نقبها صادر شده، مقدار پنجاههزار اوستاد بنا و نجار

و سنگتراش جمع آورده، از دو طرف قلعه شروع در ساختن سباباطها نمودند. سباباط عبارت از دو دیوار ست، که از فاصله یک تغذگ انداز بزیاد کرده، در پناه تختهاییکه، چرم خام گرفته مستحکم ساخته اند، مثل کوچه ساخته، بدیوار قلعه رسانیده، دیوار قلعه بضرط توپ می اندازند. و جوانان مردانه از آن رخفه در قلعه می در آیند. و سباباطی که از مورچل پادشاهی برداشته بودند، وسعت آن بمرتبه بود، که ده سوار برابر هم از ته آن میگذشتند؛ و ارتفاع آن آنقدر، که فیل سوار نیزه بدست، میتواندست در ته آن رفت. و در وقت ساختن سباباطها، مردم قلعه آنقدر توپ و تغذگ می انداختند، که از بدانان و مزدوران، با آنکه سپرهای چرم گاو میش در پیش خود میداشتند، هر روز زیاده از صد کس هلاک می گشتند. و مردها را میان دیوار بجای خشت بکار می بردند. تا در اندک مدت، سباباط تمام شده، بجای رسید، که متصل قلعه گردید. و نقبچیان نیز نقبها کزده، پپی حصار رسانیدند. و دو برج را، که بهم فریب بود، محجوف ساخته، از داری تغذگ بر کردند. و جمعی از بندگانهای جانمبار، که بجلادت و مردانگی مشهور بودند، مکمل و مصلح نزدیک مورچاها آمده، انتظار آن میکشیدند، که هرگاه که آتش بآن نقبها بدهند و رخفه در قلعه واقع شود، ایشان خود را بقلعه اندازند. اتفاقاً هر دو نقب را یکبار آتش دادند. فتیله یکی کوتاه تر بود و از یکی درازتر. آنکه کوتاه بود، زود تر گرفت. و آن برج را از بیخ بر کزده، در هوا برد. و رخفه عظیم در حصار راه یافت. جوانان یکه تاز خود را بآن رخفه رسانیده، خواستند، که در آیند. درانوقت آتشی بآن نقب دیگر رسیده، آن برج دویم را، باشفا و بیگانه، که بر بالای آن تردد میکردند، از جا برداشته، بر هوا برد. هرکه در ته سنگها در آمد، او نیز بدرجه شهادت رسید. مشهور ست که در سه چهار گروهی سنگها صد منی و دوپست

مغزی که از قلعه جدا شده افتاده بود، و اجساد آدمی سوخته یافته بودند. و از ملازمان درگاه، سید جمال الدین، از سادات بارهه، و محمد صالح پسر میرک خان کولابی، و یزدان فلی، و شاه علی ایشک اقا، و حیات سلطان و محمد امین پسر میر عبد الله بخشعی، و میرزا بلوچ بیگ و جان بیگ و یار بیگ برادران شیر بیگ یسارل باشی و جماعت کثیر بدرجه شهادت رسیدند. فریب پانصد سپاهی اندخابی بضرر سنگ هلاک شدند. و از کفار نیز، جمعی بقتل رفتند.

بعد از وقوع این فحشه، ثبوت و اهتمام آنحضرت در گرفتن قلعه بیشتر شد. و سایاطی، که در مورچل شجاعت خان بزیاد شده بود، باتمام رسید. در شب سه شنبه، بیست و پنجم شعبان، سنه خمس و سبعین و تسعمائة، افواج فائده از اطراف قلعه هجوم نموده، و در دیوار قلعه شکاف نموده، جنگ سلطانی اداختند. جیمیل که سردار اهل قلعه بود، بر در آن شکاف آمده، مردم را بچنگ نحریرص میکرد. حضرت خلیفه الهی در بالا خانه که جهت دشمن ایشان، بر سادط مورچل ترتیب یافته بود، بفرنگ در دست نشسته بودند. و زوی جیمیل از روشنی شراها، که توپ و فرنگ بدینجانب می اداختند، محسوس میگشت. حضرت فرنگ را حواله جیمیل نموده، اوچنان بر پیدمانی او زدند، که همانجا بجهنم روت. چون اهل قلعه سردار خود را کشته دیدند، دل از جنگ برداشته، همه بخانههای خود دویدند. و عیال و اطفال، و اسباب، و اشیاء خود را، یکجا کرده، بآتش سوختند. این عمل را در اعطلاح هندی، جوهر میگویند.

و افواج فیروزی نسل از اطراف هجوم نموده، چند جا رخنه در دیوار قلعه اداختند. بعضی از کفار پیش آمده، در مدافعه و مقابله شرائط نهور بجا آورده، میکوشیدند. و آنحضرت بر بالای سادط نشسته، ترددات

بندهای جانسپار را بنظر تحسین ملاحظه میفرمودند. و از مقربان حضرت عادل محمد قندهاری، و جمله خان، که بخان عالم مخاطب بود، و پاینده محمد مغول، و جبار قلی دیوانه و دیگر جوانان دلاور، ترددات مردانه بظهور آمده، بتحسین و افرین سرافراز گشتند. و آنشب، تمام شب، بجنگ و جدال گذشته، وقت صبح، که صباح دولت روز افزون بود، قلعه مفتوح گشت. آنحضرت بر فیل سوار شده، و تمام بندهای جانسپار در کاب ظفر انتساب، پیاده بقلعه در آمدند.

* بیت *

همه ساز عزا کرده مهیا،

روان شد کوه آهن، سوی دریا.

در آمد باد این لشکر، دران خاک؛

که سنگش هم گریبان شد چو خاشاک.

و حکم قتل عام صادر گشته، زیاده از هشت هزار رجبوت، که دران قلعه جمع آمده بودند، بسزای کردار خود رسیدند. بعد از نیم روز، دست از قتل باز داشته، عنان معارفت بجانب اردوی، ظفر قرین معطوف داشته، سه روز دران منزل توقف فرموده، آصف خانرا بدارائی آنولایت سرافراز ساخته، روز سه شنبه، بست و پنجم شعبان، سال مذکور، رایات مراجعت بجانب دار الخلافت افراختند.

از غرائب امور که دران معرکه دیده شد، یکی آن بود، که شخصی فریب مورچل مولف این کتاب، در پناه درختی نشسته، دست راست خود بر زانوی خود نهاده بود، و شست تیر اندازی، بحسب اتفاق، در انگشت ابهام سر بالا کرده، مانده بود؛ درین وقت توپی از بالای قلعه رسیده مقدار یک جو از کنار آن شست گذشت و آسیبی بآن شخص نرسیده.